هر یک از تو گرفته تمثالی / تو بگیری رهبری فالی ‖ جز یکی خط که نکته پرور نیست / واند گر حرف ها را نوشت
آفرین را توی فرشته نایش / آفریننده را دلیل شناسی ‖ نیک مردی نگر که بد نشوی / حال دانی نگر که خود بشوی
آنچه داری حساب کرد بدست / وانچه خواهی ولایت خرد است ‖ پای در زن که خط نانش بود / با جهان شو که گنج جهانش بود
دیده گر در حجاب نور افتد / ز آسمانی فرشته دور افتد ‖ روی زین چار سوی غم بر تاب / چند زین خاک و باد و آتش و آب
حجره با چهار دو دو آهنگ / بر دل و دیده چون بتابد تنگ ‖ دو دری شد چو کوی طراران / چار بندی چو بنگ عیاران
پیش از آن سر بکشند زود / زنده بر کاو و رخت بر خر ‖ ره بجان رو که کالبد گند است / بار کم کن که بار کی بند است
مرده را که جان بدو باشد / میل جان سوی کالبد باشد ‖ وانگه داند که اصل جانش چیست / جان او بحد تو اندر نیست
تا نه پنداری ای بها به پیچ / کهیچ جاهان شده جهان دگر ایچ ‖ طول و عرض و جود بسیار است / آنچه در چشم ماست عیار است
هست چند آفریده زنهاد دور / کآگهی نیست شان ز ظلمت و نور ‖ آفرینش بسی است نیست شکی / آفریننده یک است یکی
نقش این هفت چرخ حارسرشت / ز ابتدا جز یکی قلم ننوشت ‖ گر نه هفت و چهار صد باشد / ز یک داد و یک صد باشد
اولش نقطه آخرش پرکار / از یکی و یکی نگرد دو کار ‖ در دو و ماهها پیچ و در فصلش / در یکی هین و در یکی اصلش
هر که آید درین سپنج سرای / بازیش بازگشتن از سر و پای ‖ هر رو اولین یکی شد راست / هم یکی ماند چون دوی برخاست
نام شاهنشهی بر او بستم ‖ کاب گیر و نقش او دستم

گفتار اندر شکایت کردن علوم اهم

ساچپینی نثار رومی تاج / خدمتش داده چین و روم خراج ‖ یافته از وصول هم زفروغ / بخت او یافت تاج تخت شیوع
بر زمین پوششش آسمان پیرای / و آفرینش ز جاه او بر جای ‖ در نطاقی که آسمان دارد / حلم او حکم هفت جان دارد
از زمین تا اثیر اولف است / حامی او شده که مایه شرف است ‖ در مهر دادنش رسانده خویش / زر مصری زریک کان عیش
تیغش آن کرد در بلاد سیلک / کاتشین تیر بر تراش خدنگ ‖ آن مروت که بوی مشک بود / لولو تر ز خاک خشک دمید
در فیض او فتح نیزه گشای / نیزه امش درع حلقه ماه ربای ‖ شش جهت از قبای او ورای / هفت چرخ از کمند او کری
زمین از قدرت آسمان داند / و آسمان را هم آسمان خواند ‖ قایمی عهد عالمی بدرست / قایم نامه که کند رست
کین زمین نامه بر تو شایسته / کز تو جای بلند نامی هست ‖ با همه چون فلک سرآمده / وز همه چون فلک در آمده
چون که بعل بسته بر تاجش / بر تو بستم ز پیم تا راجش ‖ گر شمع تو دل پسند بود / چون سر تو سر بلند بود
خار گو انگبین برویاند / زیر کاتش ترا انگبین خواند ‖ میوه دارم زبان ضمیر / چرب و شیرین چه انگبین در شیر
ذوق آنچه داده دانه او / مغز بادام در میانه او ‖ حقه بسته بدر در دارد / در عبارت کلید پر دارد

دبیر دانش

در برابر رشته سرگرایی بود / که کلیدش گره گشایی بود ‖ هر چه در نظم او زبک و بد آن / همه از من اشارت خرد است
هر یک افسانه جدا کانه / خانه گنج نه شد افسانه ‖ آنچه کوتاه خانه شد خدش / گر دم از نظم خود دراز قدمش
وانچه بود شن درازی از حد بیش / کوتهی دارمش نصیحت خویش ‖ کردم این تحفه را که از سر نغز / اینت چرب استخوان شیرین مغز
تا در آرای حسن و نظری / جلوه دادمش بهر هنری ‖ لطف بسیار در حل اندک حرج / گرده در هر قصیده در حرج
دست ناکرده داستانی چند / بکر چون روی غنچه زیر پرند ‖ مصرعی دو مرصع از زر و در / تهی از دعوی است و معنی پر
تا بدانند از ضمیر شکرف / هر چه خواهم در آورم بدو حرف ‖ وانچه بر هفت چشم چشمه راز / بستم آرایشی فراخ و دراز
غرض آن شد که جسم آرایش / در فراخی پذیره آسایش ‖ آنچه بینی که از بساط فراخ / کرده ام گوش و چشم اگر شاخ
تنگ چشمان معنیم هستند / آن رخ از چشم تنگ تر هستند ‖ هر که این کان گشاد در یابد / بلکه دریا بدانچه دریابد
سکه نقلش ز نیشکر قلمم / رطب افشان نخل این نظمم ‖ می ز کلکم ز کشت زار هنر / بعطار درساند سنبل تر
سنبله کرده سنبلش ز عجایب / گرچه القاص لا یحب القاص ‖ چون من از قلعه قناعت خویش / شاه را گنج در کشیدم پیش
در را داکردن زر ریحان بر / وام دار هست رویین در ‖ وام داری نه از تهی علمی / در ره دین بود زبی دری
اهن تیغش از گریوه تنگ / لعل و الماس ریخت صد در سنبل ‖ لعل بر دوستان خود و نقیباک / از پی دشمنان خود والماس
این گهر کعبه سلیمانیست / مقدمش ره روان روحانیست ‖ هیچ زرین که راه دور نیست / نام رویین در محکمی است
حبل الرحمه را حریم درست / بو قبیس از کلاه او کمر بست ‖ در دری از حصار پیوند / نامه بر کبوتری بند
سکه در شهر خویش تنگ کشور / بسته وارم از کمر پس و پیش ‖ نامه بر مرغ نامه بر بستم / گر رشاید از آن زبان بستم
ای فلک بر در تو حلقه بگوش / هم حطاپوش و هم خطایی پوش ‖ چون مراد دولت تو یاری کرد / طبع بین تا چه سحر کاری کرد
از پس پانصد و نود و سه بر آن / گفتم این نامه را چو ناموران ‖ روز بد چارده ز ماه صیام / چار ساعت ز روز رفته تمام
باد بر تو مبارک این پیوند / که نشینی بزیر سرو بلند ‖ نوش زا لحجات این ابیات / زنده مانی چو خضر از لحجات
ایکه در ملک جاودان دی / ملک با عمر و عمر با شادی ‖ گر برنجی ز راه معذوری / گویمت نکته بدستوری
بزمهای اگرچه انگبین است / آنچه بزم مخلد است این است ‖ هر چه هست از حساب گوهر و گنج / راحت است و اندکی همه رنج
ار کشد عمر را پانصد سال / در زیی که هم رسد بزوال ‖ وین خزینه که اصل درگاه است / ابد الدهر با تو همراه است
وین سخن راکه شد سخن پرور / بر دعا تو ختم خواهم کرد ‖ دولتی باش هر کجا باشی / در کتابت فلک که بفراشی
تم تم تمام شد / دولتت را که از دیادت باد ‖ خاتم کار با سعادت باد / کار من نظام شد

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)